



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نبرد پنهان برای هژمونی

بررسی تلاش‌های دو جریان سلطنت طلب و اصلاح طلب

تارا بهروزیان



آبان ۱۳۹۹

کدام کس جنگل را به فرمان درتواند آورد و درخت را
فرمان تواند داد که ریشه‌ی خاک فروبسته‌ی خویش را
برکند؟ - تراژدی مکبث

مقدمه

با گسترش بحران مشروعیت و تعمیق بحران اقتصادی جمهوری اسلامی و در خلاء سازماندهی و بدیل‌های مترقی، در ماه‌های گذشته شاهد تشدید تلاش‌های دو جریان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب و حامیان آنان برای نوعی کسب هژمونی در فضای اجتماعی و سیاسی ایران بوده‌ایم. اگرچه این تلاش‌ها در حال حاضر صرفاً جنبه‌ی رسانه‌ای دارند، و واقعیت‌یابی آن‌ها در فضای اجتماعی ایران با اما و اگرهای فراوانی روبه‌روست، اما بالقوه‌گی‌های هر دوی این جریان‌ها برای برساختن گفتمانی تازه که بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران را با خود همراه کند، ضرورت بررسی و واکاوی رویکردها، روش‌ها و نقاط قوت و ضعف آنان را بیش‌تر می‌کند. این دو جریان که به موازات یک‌دیگر در تلاشند با تقویت گفتمان ایدئولوژیک خود در جهت حفظ یا گسترش پایگاه اجتماعی‌شان، هرچه بیش‌تر همدلی و همراهی (دست‌کم بخشی از) لایه‌های جامعه‌ی ایران را به دست آورند، به لحاظ ماهیت و سابقه‌ی تاریخی با یک‌دیگر تفاوت دارند، امری که در وهله‌ی نخست نزدیکی و همسویی آنان را دشوار می‌کند؛ با این حال در وضعیت کنونی - به‌رغم آن‌که در نگاه اول ممکن است عجیب به نظر برسد - این دو جریان در نقاط مشترکی به هم می‌رسند.

پیش‌تر در مقاله‌ی دیگری با عنوان «[تقابل امکان‌ها](#)» کوشیدیم با ارائه‌ی یک ارزیابی مقدماتی از ظرفیت و توان جریان‌ها و نیروهای سیاسی موجود در سپهر سیاسی ایران و پایگاه اجتماعی و طبقاتی هر کدام و نسبت‌شان با طبقات معترض، به این پرسش پردازیم که در وضعیت موجود تا چه میزان امکان جهشی کیفی در آگاهی مردم در مسیر مبارزه با جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری مسلط بر ایران وجود دارد.^۱ در نوشته‌ی پیش‌رو می‌کوشم بر تلاش دو جریان فوق (سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان) برای کسب برتری در فضای سیاسی چندپاره و نامنسجم جامعه‌ی ایران تمرکز کنم و به بررسی توان و شگردهای هر کدام برای جهت‌دهی افکار عمومی به سمت منافع سیاسی و اجتماعی مطلوب این دو جریان، فصل‌مشترک‌ها و نقاط افتراق آنان، و به‌ویژه سویه‌های راست‌گرایی افراطی و ارتجاع پنهان و آشکار جاری در بستر این گفتمان تازه پردازیم. در پایان به این پرسش باز خواهم گشت که این گفتمان‌سازی‌ها تا چه حد از امکان نهادین شدن اجتماعی در جامعه‌ی بحران‌زده‌ی ایران و تاثیرگذاری بر تحولات سیاسی و اجتماعی آینده‌ی کشور برخوردارند.

^۱ - [تقابل امکان‌ها، ارزیابی مقدماتی نیروهای بدیل احتمالی در برابر جمهوری اسلامی، تارا بهروزیان، سایت نقد، تیرماه ۱۳۹۹.](#)
<https://wp.me/p9vUft-1wm>

ذکر این نکته ضروری است که اگرچه نباید با ناامیدی از شکل‌گیری هرگونه بدیل مترقی، درباره‌ی توان و ظرفیت این دو جریان اغراق کرد و مرعوب هوچی‌گری رسانه‌ای آنان شد، اما به گمان من نقش مخرب این جریان‌ها در تضعیف آگاهی خودجوش و نوپای جامعه‌ی ایران، هشدار درباره‌ی تاثیرات و سمت‌وسوی آنان را ضروری می‌سازد. همچنین، تفوق گفتمانی، که یکی از ابزارهای مهم دست‌یابی به هژمونی سیاسی است، بنا به ماهیت خود نیازمند افراد و گروه‌هایی است که دانش و توان دستکاری گفتمان‌ها و کاربست آن‌ها را دارند. این وظیفه و این نقش راه، برای هر دو گروه سیاسی مورد بررسی در این مقاله، می‌تواند گروه‌ها یا جریان‌هایی برعهده بگیرند که مستقیماً به خود این دو جریان سیاسی تعلق ندارند و با فعالیت مستقل و در راستای اهداف مستقل خود، می‌توانند در حوزه‌ی گفتمانی راه را برای مشروعیت سیاسی این دو جریان در بین مخاطبانی باز کنند که روشنفکران و رسانه‌های خود این گروه‌ها (یعنی اصلاح طلبان و سلطنت‌طلبان) دسترسی مستقیمی به آن‌ها ندارند.

سلطنت‌طلبان

جذابیت پوپولیستی نقطه‌ی اتکایی است که گروه‌ها و افراد وابسته به جریان سلطنت‌طلب برای بسط گفتمان ایدئولوژیک بر آن تکیه می‌کنند. تاکید و تمرکز پوپولیسم راست‌گرای سلطنت‌طلبی، بر تفکیک و تقلیل فضای مبارزه با جمهوری اسلامی بر دو جبهه‌ی موهوم و ساده‌انگارانه استوار است: آنان که در جبهه‌ی سلطنت‌طلبان و احیای «ایران‌شهر» هستند و آنان که در جبهه‌ی جمهوری اسلامی قرار دارند. به عبارت دیگر در پس لمپنیسم و سطحی‌نگری مضحک هواداران این جریان، که با حمله‌های بی‌محابا، تهمت، افترا و خشونت‌های عریان از هم‌اکنون دیگر جریان‌های اپوزیسیون را تخریب و تهدید به حذف می‌کنند، این استدلال دوگانه‌محور نهفته است که هرکس با ما نیست لاجرم در جبهه‌ی جمهوری اسلامی است. بر بستر این دوگانه‌سازی، همسویی با راست‌گراترین جریان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نه تنها به سادگی توجیه می‌شود که به مثابه‌ی امری مترقی جلوه داده می‌شود.^۲

برای نمونه بر بستر همین دوگانه‌سازی، دفاع تمام‌قد سلطنت‌طلبان از ترامپ از سوی هواداران این جریان تا آن‌جا پیش رفت که مدعی می‌شوند هر کس با ترامپ مخالفت باشد مامور و عامل جمهوری اسلامی و بیت رهبری است، مبارزه با نژادپرستی یا مخالفت با اقدامات ضددموکراتیک دولت فعلی آمریکا یا هر دولت دیگری در هر نقطه‌ای از جهان نه تنها پذیرفتنی نیست، بلکه باید به شدت محکوم و منکوب شود. یا بر پایه‌ی این

^۲ - البته ناگفته نماند که طنز دردناک ماجرا آن‌جاست که این نگاه دوگانه‌ساز تقلیل‌گرا مختص و منحصر به عناصر سطحی‌نگر سلطنت‌طلب نیست. برای نمونه برخی از عناصر موسوم به چپ «محور مقاومت» نیز با همین استدلال مخالفت با جمهوری اسلامی را کمک به امپریالیسم تلقی می‌کنند و بر همین اساس دفاع از ارتجاعی‌ترین جریان‌های منطقه نظیر حزب‌الله را در پوسته‌ی رادیکالیسمی تقلبی به خورد خلق می‌دهند. (کسی چه می‌داند شاید فردا حشدالشعبی یا داعش و القاعده نیز به جبهه‌ی «ضدامپریالیستی» بپیوندند!) امتداد دامنه‌ی این نگاه را می‌توان در عرصه‌های دیگر نیز دنبال کرد: افشای تجاوزها و آزارهای جنسی مذموم است چون به اعدام از سوی دستگاه ارتجاعی رژیم منجر می‌شود، سخن گفتن از تبعیض قومی و ستم ملی آب ریختن به آسیاب ناسیونالیسم و شوونیسم است و دفاع از آزادی‌های فردی و حقوق بشر لاجرم به معنای کمک به لیبرال‌هاست. در این نگاه حمله به هر جبهه‌ای از ارتجاع کمک به جبهه‌ی دیگر ارتجاع تلقی می‌شود. رویکردی که نتیجه‌ی دردناک آن چیزی جز بازتولید و توجیه انفعال نیست.

دوگانه‌سازی می‌توان به نام مبارزه با حجاب اجباری با ضدزن‌ترین و ارتجاعی‌ترین عناصر دولت‌ها متحد شد، یا تظاهرات عظیم در لهستان در اعتراض به تصویب قانون محدودیت سقط جنین از سوی دولت این کشور را دست‌مایه‌ی تمسخر و تقبیح قرار داد و زمینه‌ای برای ترویج محافظه‌کارانه‌ترین ارزش‌ها فراهم کرد.

شاید عصاره‌ی تفکر و خطمشی سلطنت‌طلبان و اپوزیسیون راست نزدیک به آنان را بتوان در پروپاگاندا‌یی که حول پیام فرزند محمدرضا شاه پهلوی، و به اصطلاح «پیمان نوین» او، شکل گرفت، به وضوح مشاهده کرد. این پیمان که قرار بود به اصطلاح مقدمه‌ای باشد برای ایجاد چتری که ائتلافی از گروه‌های اپوزیسیون را گرد هم آورد، بلافاصله زمینه‌ای برای بروز خصلت‌های غیردموکراتیک و سویه‌های شبه‌فاشیستی^۳ هواداران این جریان فراهم کرد که ابایی از بیان عریان عقاید تمامیت‌خواهانه‌شان، دست‌کم در فضای مجازی، ندارند.^۴ برای درک این‌که سلطنت‌طلبی چگونه در طی سال‌های اخیر از یک جریان حاشیه‌ای در اپوزیسیون بدل به یکی از جریان‌های مورد توجه و پوپولیستی شده است، لازم است به منابع تغذیه و رشد آن در سال‌های اخیر توجه کنیم. سلطنت‌طلبان تا سال‌ها پس از انقلاب به عنوان نیرویی حاشیه‌ای و بی‌اهمیت در فضای سیاسی ایران رابطه‌ای نسبتاً بی‌تنش با دیگر جریان‌های اپوزیسیون داشتند. پس از انقلاب، حامیان فکری و سیاسی این جریان صرفاً از سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان کهنه‌کار یا بوروکرات‌های دستگاه شاهنشاهی پیش از انقلاب تشکیل شده بود. این عناصر که در میان مردم داخل کشور محبوبیتی نداشتند، طی سال‌ها یا از حوزه‌ی سیاسی کنار کشیده بودند یا در عمل نقش و تاثیر چندانی نداشتند. اما در سال‌ها و دهه‌های اخیر به تدریج جریان‌های جدیدی جذب سلطنت‌طلبان شدند. دسته‌ی اول بخشی از دانشجویان لیبرال بودند که در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ از اعضای انجمن اسلامی و دفتر تحکیم وحدت به شمار می‌آمدند و با سرخوردگی از جریان اصلاح‌طلبی راه مهاجرت در پیش گرفتند. اینان بعدها به همراه بخشی از بدنه‌ی جنبش سبز با گسست از اصلاح‌طلبان در گذر زمان آرمان‌های خود را به ایدئولوژی نئولیبرالی وا نهادند و در عمل گام‌به‌گام به راست افراطی نزدیک شدند. دسته‌ی دیگر بخشی از مهاجران راست‌گرای ایرانی در آمریکا و اروپا هستند که به دلایل غیرسیاسی به خارج کوچ کردند و از مواهب زندگی در غرب بهرمنند شدند. به نظر می‌رسد که اینک دسته‌ی اول سوخت اصلی جریان رسانه‌ای سلطنت‌طلبان با سویه‌های تمامیت‌خواهانه‌اش را تامین می‌کنند و دسته‌ی دوم اغلب دنبال‌رو گفتمان ایدئولوژیک دسته‌ی اول هستند. گرایش تدریجی جامعه‌ی ایرانی به راست، رواج نولیبرالیسم هار و قدرت‌گیری ترامپ تا حدی برای این گروه‌های جدید این امکان را فراهم کرد با توسل به پوپولیسم راست دعوی کسب قدرت داشته باشند.

^۳ - در ادبیات سیاسی این روزها هر گروه یا جریانی که سویه‌های تمامیت‌خواهانه، نژادپرستانه یا ارتجاعی از خود بروز می‌دهد به طرز ساده‌انگارانه با برجسب فاشیسم طبقه‌بندی می‌شود. اما در به‌کارگیری اصطلاح فاشیسم و منتسب کردن جریان‌ات سیاسی به آن باید احتیاط بیشتری به خرج داد. این احتیاط ناشی از یک وسواس لغوی صرف نیست. فاشیسم دارای معنای سیاسی، اجتماعی و طبقاتی ویژه‌ای است و انتساب آن به یک حکومت، گروه یا جریان سیاسی تبعات تحلیلی مشخصی دارد.

^۴ - کافی است برای نمونه نگاهی به حمله‌های گسترده مجازی در توئیتر و اینستاگرام به افرادی چون بهروز بوچانی، نرگس محمدی، یا حتی چهره‌هایی چون فیروز نادری بیاندازیم.

در این میان نقش جمهوری اسلامی در عروج راست افراطی به مثابه‌ی اپوزیسیون نیز حائز اهمیت است. به این معنا، جمهوری اسلامی نه فقط عامل تقویت جریان‌های ارتجاعی همسو با خود بلکه عامل پاگیری و تقویت گفتمان‌ها و نیروهای ارتجاعی رقیب نیز شده است. به عبارت دیگر رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، اپوزیسیون ارتجاعی خود را نیز بسط می‌دهد و به آن نیرو می‌بخشد. این الگوی مشترکی است که در تمام منطقه‌ی خاورمیانه قابل‌شناسایی است. در چهل سال گذشته سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی یکی از عوامل موثر تضعیف گروه‌ها، مبارزات مترقی منطقه از سوریه، عراق تا فلسطین و لبنان بوده است. الگوی مشترکی که با ایجاد آترناتیوهای واپس‌گرا، آترناتیوهای مترقی را به محاق می‌برد و در نتیجه و هم‌هنگام، ارتجاع مقابل را تقویت و بیش از پیش تثبیت می‌کند. نتیجه‌ی این مکانیسم این است که در غیاب بدیل‌ها و جنبش‌های مترقی، آن نیروهایی که به ظاهر قرار است در برابر سیاست‌های امپریالیسم در منطقه بایستند، خود عامل تقویت امپریالیسم و بازوهای منطقه‌ای‌اش می‌شوند. برای فعالان سیاسی که دو دهه‌ی نخست پس از انقلاب ۱۳۵۷ را با پوست و گوشت خود لمس کرده‌اند، شباهت غریب گفتمان سرکوب‌گر بی‌پرده‌ی هواداران سلطنت به حزب‌اللهی‌ها آشکارا تداعی‌گر آن دوران تاریک است، گویی با تکرار کمیک-تراژیک تاریخ این بار با حزب‌اللهی‌های کراواتی و اتوکشیده‌ای روبه‌رو هستیم که گوش به فرمان مولای آریامنش‌شان هیچ صدای مخالفی را برنمی‌تابند.

این جریان (در کنار جریان اصلاح‌طلب که در ادامه به آن خواهیم پرداخت) با برخورداری از منابع مالی و یارگیری از میان اصحاب رسانه، در عرصه‌ی پروپاگاندا در میان اپوزیسیون تقریباً بی‌رقیب است و با اختصاص برنامه‌های ویژه‌ی مداوم در شبکه‌های پرمخاطب خارج از کشور در موج‌سازی و جلب توجه افکار عمومی و حتی جهت‌دهی به آن تاحدودی موفق عمل کرده است.^۵

اصلاح‌طلبان

جریان اصلاح‌طلب برخلاف سلطنت‌طلبان نه برای جذب پایگاه اجتماعی جدید بلکه برای بازیابی بدنه‌ی اجتماعی ازدست‌رفته‌اش در تلاش است. با این حال گفتمان اصلاح‌طلبی از طیف گسترده و متنوعی از عناصر شکل گرفته است که با حذف تدریجی این جریان از عرصه‌ی قدرت رویکردهایی متفاوت و گاه متضاد در پیش گرفته‌اند.^۶ با تضعیف گفتمان اصلاح‌طلبی با محوریت اصلاح نظام از درون و از مجرای صندوق رای و در نتیجه از دست رفتن آن بدنه‌ی اجتماعی که سال‌ها از طریق این ترفند فریبنده در جهت منافع این جریان

^۵ - این گونه است که هر اظهار نظر و واکنشی از خاندان پهلوی پوشش خبری وسیعی در رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور می‌یابد. برای مثال خبرهایی مثل حراج لباسی منتسب به همسر شاه سابق ایران، که تا چند سال قبل بی‌اهمیت و بی‌معنی تلقی می‌شدند ناگهان ارزش خبری ویژه‌ای (!) می‌یابند و در سرخط خبرهای روز همگی شبکه‌های فارسی‌زبان و دست‌مایه‌ی گزارش‌های متعدد قرار می‌گیرند.

^۶ - انتشار خبر تلاش شورای هماهنگی جبهه‌ی اصلاحات برای رایزنی با تئوریسین‌های اصلاح‌طلب به منظور تدوین «مانیفست اصلاحات» (!) و هم‌زمانی تقریبی آن با انتشار «پیمان نوین» رضا پهلوی از منظر رسانه‌ای در نوع خود جالب توجه است.

جهت‌دهی می‌شد، اصلاح‌طلبان بر سر دوراهی انتخابی تاریخی قرار گرفته‌اند.^۷ بخش بزرگی از جریان اصلاح‌طلبی که «اصلاح‌طلبان حکومتی» خوانده می‌شوند در تلاش است با همه‌ی ابزارهای باقیمانده بار دیگر جای خود را در جناح‌بندی‌های درون حاکمیت پیدا و تثبیت کند. به نظر می‌رسد گرایش و نزدیکی هرچه بیش‌تر به میانه‌روها، محافظه‌کاران و اصول‌گرایان - چرخش هرچه بیش‌تر به جناح راست حکومت - تنها گزینه‌ی ممکن پیش‌روی این دسته از اصلاح‌طلبان است.^۸ اوج‌گیری بحران و آگاهی به سرنوشت مشترک، این دسته از اصلاح‌طلبان را به ریشه‌های خویش باز می‌گرداند و ضرورت‌های موجود، به‌رغم همه‌ی اختلاف‌نظرها و جنگ بر سر منافع جناحی، یاران ازهم‌گسسته‌ی دیرین را ناگزیر بار دیگر به ذوب شدن در هسته‌ی قدرت سوق می‌دهد.

در مقابل، رویکرد طیف دیگری از اصلاح‌طلبان تلاش برای بازگشت به عرصه سیاسی و جذب دوباره‌ی بدنه‌ی اجتماعی در قامت یک اپوزیسیون است. این طیف دوم می‌کوشد با تکیه بر تحریف تاریخ و فاصله گرفتن با جریان‌های فعلی در قدرت، گذشته را تطهیر و از اتهام هم‌دستی در جنایت‌های رژیم به‌کل اعلام برائت و از این طریق نیروی سیاسی اصلاح‌طلب را در شمایی دیگر احیا کند. جنجال بر سر بی‌اطلاعی میرحسین موسوی یا مخالفت(!) او با کشتارهای دهه‌ی ۶۰، انتشار مستندهایی جذاب با تکیه بر اسناد تاریخی برای قهرمان‌سازی از افراد و عناصر حذف شده از قدرت در سال‌های نخستین پس از انقلاب را می‌توان به عنوان بخشی از پروپاگاندا‌ی این طیف مورد توجه قرار داد. این طیف از اصلاح‌طلبان به‌رغم آن‌که در قیاس با هواداران سلطنت و جبهه و منش لیبرال‌تر و دموکراتیک‌تری در میان افکار عمومی دارند، با این حال برای به حاشیه راندن دیگر گروه‌های اپوزیسیون و به کرسی نشاندن و موجه جلوه دادن راست‌گرایانه‌ترین خطمشی‌ها در پوسته‌ای به‌ظاهر انتقادی از سابقه و مهارت برخوردارند.

گرچه این طیف از اصلاح‌طلبان در قیاس با طیف اول بر رویکردها و اهداف به نسبت رادیکال‌تری پافشاری می‌کند که خواهان تغییرات ساختاری است، با این حال، هر دو طیف بر مخالفت‌شان با براندازی و سرنگونی قهرآمیز رژیم تأکید دارند و در کلیت خود تمایل به انتخاب بایدن به جای ترامپ (بر خلاف جریان سلطنت‌طلب) را پنهان نمی‌کنند. با این حال هرچند همه‌ی طیف‌های اصلاح‌طلب از آماج حمله‌های سلطنت‌طلبان در امان نیستند، در رویکردها و تاکتیک‌های طیف دوم اصلاح‌طلبان شباهت‌هایی با سلطنت‌طلبان قابل مشاهده و ردیابی است که در مواردی حتی امکان ائتلاف و نزدیکی این دو جریان رقیب را محتمل می‌کند.

شباهت‌های سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان

^۷ - در [مقاله‌ی قبلی](#) به طور مفصل‌تری به بررسی این موضوع پرداخته‌ام که چگونه اصلاح‌طلبان با تعمیق بحران مشروعیت با خلاء بزرگی در گفتمان‌سازی روبه‌رو هستند و توان و ظرفیت آنان برای نقش‌آفرینی دوباره در سپهر سیاسی ایران تا چه اندازه و از چه طریقی محتمل است.

^۸ - موسوی لاری، عضو مجمع روحانیون مبارز، نایب رئیس سابق شورای عالی سیاست‌گذاری جبهه اصلاح‌طلبان و وزیر کشور پیشین در دولت محمد خاتمی، در گفت‌وگویی با خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا) در مهر ماه ۱۳۹۹ می‌گوید مهم‌ترین مسئله اصلاح‌طلبان در انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ آشتی مردم با انتخابات است و اصلاح‌طلبان باید کاندیدای واحدی معرفی کنند که هم نهاد‌های حکومتی و هم اصلاح‌طلبان بر سر آن توافق داشته باشند!

در وهله‌ی نخست به نظر می‌رسد که پیشینه، خاستگاه‌ها و چشم‌اندازهای کلی دو جریان مورد بررسی، نزدیک‌شدن و همسویی آن‌ها را دشوار کرده است، اما این دو نیرو از حیث خطمشی‌ها و اهدافی که دنبال می‌کنند شباهت‌های در خور توجهی نیز دارند که می‌توانند از مجرای دو جبهه‌ی مخالف منجر به تاثیراتی همسو در سپهر سیاسی ایران شوند:

۱- دست‌های خونینی که باید شسته شوند

سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان همچون لیدی مکبث پیوسته در حال شستن دست‌های خونین‌شان هستند، با این تفاوت که شخصیت تراژدی شکسپیر از فرط عذاب وجدان جنایتی که برای دستیابی به قدرت مرتکب شده بود، در ناامیدی جنون‌آمیزش می‌کوشید لکه‌ی این جنایت را از دستانش بزدايد و از این طریق ناخواسته راز هولناکش را برملا می‌ساخت، اما دو جریان مذکور در کمال آگاهی و با وقاحتی کم‌نظیر عامدانه خون‌ها را از دست‌ها و حافظه‌ها و وجدان‌ها می‌شویند. تحریف گذشته و برساختن حافظه‌ی تاریخی جعلی فصل مشترک و نقطه‌ی تلاقی این دو جریان است. ترویج رویای بازگشت به دوران طلایی - خواه دوران طلایی «امام خوبی‌ها» یا روزگاران خوش پیش از انقلاب - کارکردی یکسان دارد. برای همراه ساختن نسل‌های جدیدی که تاریخ را صرفاً از خلال بازوهای رسانه‌ای رنگارنگ این دو جریان مرور و بازیابی می‌کنند، تاکید بر نوستالژی روزگاران از دست‌رفته نقشی کلیدی ایفا می‌کند.

سلطنت‌طلبان با ایده‌آل‌سازی از رژیم پیش از انقلاب تصویری جادویی از سرزمینی ارائه می‌دهند که با هدایت پادشاهی مقتدر و دوراندیش و با تکیه بر پیشینه‌ای باستانی به سوی تکامل و توسعه گام برمی‌داشت. سرزمینی که در آن از فقر، سرکوب آزادی‌ها و تضادهای اجتماعی خبری نبود، و از بخت شوم، مستی متحجر از سر شکم‌سیری و ناسپاسی با بی‌رحمی دست به انقلابی خونین زدند و همه چیز را نابود کردند. فراموش نباید کرد که این تحریف تاریخ اگر چه بر مقایسه‌ای ساده‌انگارانه و جعل و یک‌سونگری استوار است اما بستری مادی و واقعی دارد؛ ناگفته پیداست فجایی که رژیم اسلامی در چهار دهه‌ی گذشته در همه‌ی عرصه‌ها آفریده است چگونه راه را برای این مقایسه هموار می‌کند. دهه‌ها سرکوب چنان گسست‌های تاریخی و نسلی عظیمی ایجاد کرده است که به سادگی می‌توان به هر دروغی لباس پرزرق و برق حقیقت پوشاند.

اصلاح‌طلبان اما برای تحریف گذشته کار دشوارتری در پیش و به ترفندهای پیچیده‌تری نیاز دارند چرا که باید با تطهیر جریان‌هایی در درون همین رژیم مسلط فعلی، آبروی یک نیروی اپوزیسیون را برای خود دست‌وپا کنند.^۹ با این حال موفقیت نسبی (ولو مقطعی) آنان در این تحریف و وارونه‌سازی تاریخی در میان بخشی از افکار عمومی در نوع خود جالب توجه است. در این پروژه‌ی تطهیر و تحریف، به سادگی می‌توان ادعا کرد که

^۹ - برای نمونه از میان نمونه‌های بی‌شمار نگاه کنید به [مصاحبه فیض‌الله عرب‌سرخی](#)، معاون وزیر بازرگانی در دولت اصلاحات و از اعضای برجسته‌ی هسته گزینش و ساماندهی اطلاعات سپاه در اوایل دهه‌ی ۶۰ با پایگاه خبری تحلیلی امتداد. او در این مصاحبه می‌گوید «وقتی نگاه به موضوعات، وجه ایندولوژیک به خود بگیرد پدیده حذف و تحریف به میان می‌آید!» - نمونه‌ای بی‌بدیل از ترفند نکوهش تحریف از طریق تحریف.

میرحسین موسوی از هم‌دستی در کشتارهای دهه‌ی ۶۰ مبراست و برای فعالان اصلاح‌طلب که برای مدت زمانی طولانی اغلب پست‌های کلیدی و رده‌بالا را در نهادهای امنیتی و سیاسی و اقتصادی در دست داشتند، وجهه‌ای منتقد و قربانی سرکوب آفرید.^{۱۰} قصد من انکار تفاوت‌های جناحی و تمایز نگاه جناح‌های «چپ» و راست (به معنای مصطلح سیاسی آن) در درون رژیم جمهوری اسلامی و پیامدهای سیاسی و اجتماعی متفاوت قدرت‌گیری آن‌ها در مقاطع مختلف نیست. اما به گمان من کارکرد این تحریف‌های تاریخی در دوران کنونی از سطح فرصت‌طلبی‌های تاکتیکی مقطعی برای کسب آرای صندوق‌های انتخاباتی و کرسی‌های کنونی قدرت فراتر می‌رود و باید آن را از منظر نبرد پنهانی که از هم‌اکنون برای کسب هژمونی در دوران بحرانی و پرتلاطم آینده در جریان است و تاثیری که بر جنبش‌ها و سویه‌های رهایی‌بخش احتمالی آتی خواهد داشت نیز نگرست.

۲- ناسیونالیسم و نژادپرستی

در [مقاله‌ی پیشین](#) تلاش کردم نشان دهم چرا به گمان من نیاز به عنصری انسجام‌بخش که نیروها و بدیل‌های به‌ظاهر جدا در برابر جمهوری اسلامی را چون مومی همگن‌ساز به یک‌دیگر پیوند بزند، نقش ناسیونالیسم را در تحولات آینده برجسته می‌کند. با شتاب یافتن تحولات و تعمیق بحران، و در نبرد پنهان برای کسب هژمونی، ناسیونالیسم و نژادپرستی چون برادران دوقلوهای به هم چسبیده‌ای که از سر به هم متصل‌اند، در حال رشد هستند.

اتحاد رویکردی غیرتکثرگرا، و غیرطبقاتی بر بستر ناسیونالیسم یکی دیگر از فصول مشترک سلنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان است. ناسیونالیسم را البته باید یکی از محورهای گفتمانی اغلب جریان‌های اپوزیسیون راست‌گرای جمهوری اسلامی به شمار آورد. اما این سلطنت‌طلبان هستند که بیش از هر جریان دیگری با تکیه بر ارزش‌های دولت-ملت ایرانی در تقابل با ارزش‌های روحانیت شیعه، دوگانه‌ی آنتاگونیستی موهوم «یا ما یا جمهوری اسلامی» را تقویت می‌کنند. بر همین اساس است که گرایش‌های تمامیت‌خواهانه و نژادپرستانه در این جریان روزبه‌روز آشکارتر می‌شود. تاکید بر ضرورت وجود دولت مقتدر و متمرکز، انکار هرگونه تبعیض ستم قومی و فرهنگی، تاکید بر «ایران‌گرایی» و فروکاست و همگن‌سازی همه‌ی ملیت‌ها و اقوام ایرانی در قالب شهروند «ایران‌شهر»، نژادپرستی و استفاده از برچسب‌ها و توهین‌های نژادی و قومی و... تنها برخی از شگردهای هواداران این جریان در عرصه‌ی رسانه‌ای و مجازی است.

گفتمان اصلاح‌طلبی نیز در رواج و تثبیت ضرورت و مشروعیت دولت متمرکز و ناسیونالیسم شیعه‌ی ایرانی پیشینه‌ای به درازای عمر جمهوری اسلامی دارد. پس از سرکوب‌های سیاسی و قومی و جنسیتی دهه‌ی‌های

^{۱۰} - کارکرد تبلیغی و موج‌سازی رسانه‌ای مستندهایی نظیر «[کودتای خزنده](#)» که چندی پیش از تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی پخش شد را نیز می‌توان از همین منظر مورد توجه قرار داد. این مستند جالب اگرچه بر مبنای یک سند تاریخی در قالب یک فایل صوتی از اختلافات درونی سپاه در سال ۶۳ و در بحبوحه‌ی جنگ و تسویه‌های داخلی آن پرده برمی‌دارد، در نهایت برای مخاطبان تصویر مردانی از خودگذشته و ثابت‌قدم را به نمایش می‌گذارد که توسط جناح تمامیت‌خواه حذف شدند. مردانی که پدران معنوی اصلاح‌طلبان امروزی هستند و اگر همچنان بر مسند قدرت بودند (به عبارتی اگر بازماندگان‌شان بار دیگر در قدرت باشند) سرنواخت دیگری برای رژیم نوپای اسلامی رقم می‌خورد (یا برای نظام فعلی و آینده رقم خواهد خورد).

اول پس از انقلاب که اصلاح‌طلبان امروز همسو با دیگر جناح‌های حاکمیت نقش پررنگی در آن ایفا کردند، اصلاح‌طلبی از دهه‌ی هفتاد به این سو در برابر اصول‌گرایان و محافظه‌کاران بر پروژهی روشنفکری دینی به مثابه‌ی نقطه‌ی مرکزی گفتمان خود برای جذب افکار عمومی و بدنه‌ی اجتماعی تکیه کرد. اما به تدریج با رشد سکولاریسم در فضای سیاسی اجتماعی ایران به ویژه در میان نسل‌های جدید، پروژهی روشنفکری دینی به حاشیه رفت و تاثیرگذاری خود را از دست داد. با افول جذابیت روشنفکری دینی، اصلاح‌طلبان به تدریج به نوعی از ایران‌گرایی تغییر جهت دادند که در آن اسلام امت‌گرای خمینی به نوعی ناسیونالیسم ایرانی شیعه‌ی لیبرال دگرپسیده شده است. با گذر زمان این قسم از ناسیونالیسم مورد اتکای اصلاح‌طلبان هرچه بیش‌تر به اندیشه‌های ایران‌شهرگرایانه نزدیک شده و به عبارتی ردای پروژهی «ایران‌شهری» را بر تن کرده است. (از این منظر می‌توان درک کرد که چرا اصلاح‌طلبانی که می‌کوشند نیروی خود را در قامت یک اپوزیسیون بازآرایی کنند نیز، همانند رقبای سلطنت‌طلب‌شان، از اندیشه‌ی ایران‌شهری به مثابه‌ی یکی از اهرم‌های ایدئولوژیک‌شان بهره می‌گیرند).^{۱۱}

از سوی دیگر اصلاح‌طلبان در طی این سال‌ها همواره با برجسته کردن خطر جنگ داخلی و تجزیه‌ی ایران در صورت بروز هرگونه خیزش رادیکال که خواستار تغییرات بنیادین یا از میان برداشتن رژیم جمهوری اسلامی باشد، در جهت تقویت احساسات ناسیونالیستی کوشیده‌اند. در واقع اصلاح‌طلبان و سلطنت‌طلبان در رویکردهای طبقاتی یا سیاست‌های مرتبط با اقوام و ملیت‌های ایران در عمل شباهت‌های چشمگیری به یک‌دیگر دارند. اصلاح‌طلبان نیز همانند سلطنت‌طلبان هرگونه اشاره به ستم قومی را بلافاصله با برچسب تجزیه‌طلبی محکوم می‌کنند. «تمامیت ارضی» اسم رمز مشترک دیگر این دو جریان است و دستاویزی برای بسیج افکار عمومی در بزنگاه‌های تاریخی. نظریه‌پردازان و مروجان دو جریان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب، تبعیض قومیتی را به تصویر رمانتیکی از کپرنشینان بلوچ و کولبران کرد تقلیل می‌دهند که لاجرم با خصوصی‌سازی «صحیح»، جذب سرمایه و کارآفرینی از میان خواهد رفت.

۳- سرمایه‌داری «خوب» به مثابه‌ی راه‌حل بحران اقتصادی

با تعمیق بحران اقتصادی و تشدید تضاد کار و سرمایه در جامعه‌ی ایران که در شرایط کنونی منشا و بستر اصلی تحرک و اعتراض گروه‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی است و آنان را هر چه بیش‌تر به میدان مبارزه‌ی مستقیم و اعتراض سوق می‌دهد، دو جریان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب در تلاش برای به محاق بردن مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان حلقه‌ی اتصالی که می‌تواند لایه‌ها و طبقات گوناگون اجتماع را به هم پیوند بزند، شباهت و هم‌سویی‌هایی بنیادین دارند. هردو گرایش سیاسی با وعده‌ی نظامی عاقل و متناسب با شرایط امروز جهان سرمایه‌داری، عملاً آموزه‌های هارترین نوع نئولیبرالیسم را به مثابه‌ی راه‌حلی برای برون‌رفت کشور از فروپاشی اقتصادی ترویج می‌کنند. آموزه‌ی مشترک ایدئولوژیکی که این جریان‌ها در ترویج آن از هیچ تلاشی فروگذار

^{۱۱} - برای درک چگونگی و چرایی پیوندیابی نسخه‌ی اسلامی وحدت ملی با اندیشه‌های ایران‌شهری رجوع کنید به نقد کمال خسروی بر اندیشه‌های سیدجواد طباطبایی: [تاریخ اشباح و ولایت ایران‌شهری](#).

نمی‌کنند از این قرار است: تقدیس و توسل به بازار آزاد، سرمایه‌گذاری وسیع جهانی و بازسازی کشور از طریق سرمایه‌گذاری خارجی، خصوصی‌سازی «صحیح» و به کارگیری سرمایه‌داران «باوجدان» و «وطن‌دوست» و «کارآفرینان» فداکار که با کوتاه کردن دست سرمایه‌داران حاکم نظامی و مذهبی فاسد رژیم فعلی و با بهره‌گیری از ثروت‌های بی‌کران «ملی»، نه تنها بر سرمایه‌ی خود خواهند افزود بلکه نیروی کار را نیز از این خوان نعمت بی‌نصیب نمی‌گذارند؛ بازی دو سر بُردی که نتیجه‌ی محتوم آن رفاه، آزادی‌های اجتماعی و دموکراسی برای همه خواهد بود!

بر اساس همین رویکرد ایدئولوژیک است که هر دوی این جریان‌ها با آگاهی از ناتوانی گفتمان خود برای تفوق بر اذهان اقشار فرودست‌تر جامعه، اینک هر چه بیش‌تر بر منافع بلاواسطه‌ی اقتصادی مردم و «علل اقتصادی» اعتراضات تأکید می‌کنند، اما همزمان با پنهان کردن ارتباط «علل اقتصادی» اعتراضات و نارضایتی توده‌های مردم با سازوکار تولید و بازتولید در جامعه، و ریشه داشتن آن در بحران سرمایه‌داری، تا جای ممکن می‌کوشند ظرفیت‌های ضدسرمایه‌دارانه‌ی نارضایتی جامعه را انکار کنند و به محاق ببرند.

البته باید اشاره کرد که جریان اصلاح‌طلبی در قامت یک اپوزیسیون، در حوزه‌ی خطامشی‌های اقتصادی تفاوت تعیین‌کننده‌ای با دولت‌های اصلاح‌طلب تاریخ جمهوری اسلامی ندارد. اما اینک با تأکید بیش‌تر بر ترفند ایدئولوژیک فوق، راه‌حل مطلوب‌شان تبدیل ایران به یک نظام «متعارف» در عرصه‌ی بین‌المللی است که توسعه‌ی سرمایه را نه با اتکا به اهرم سرکوب و شکنجه و اعدام که بر اساس یک ساخت سیاسی «معقول» و «قانون‌مدار» پیش می‌برد.

نزد هر دوی این گرایش‌های سیاسی، دگرگونی رژیم سیاسی فعلی که بدیهی‌ترین حقوق انسانی و اجتماعی را پایمال می‌کند نه نخستین گام - نخستین گام حیاتی و ضروری و اجتناب‌ناپذیر جنبش اعتراضی و اجتماعی مردمان گسترده‌ی جغرافیایی ایران در مسیر دشوار رهایی - بلکه به عنوان گام نهایی و مقصود غایی وانموده می‌شود. در منطق این گفتمان‌ها واقعیت انکارناپذیر جمهوری اسلامی به مثابه‌ی مانعی در برابر هر حرکت رهایی‌بخش و ضرورت و بدهتِ خواست سرنگونی آن، هیچ‌گونه پیوند و ارتباطی با دگرگونی ساختارهای اجتماعی یا اقتصادی بنیادین ندارد و هر بدیل مردم‌پایه‌ای که این بنیادها را هدف بگیرد (صرف‌نظر از این که چنین بدیلی در فضای کنونی جامعه‌ی ایران تا چه میزان از اقبال، توان یا پتانسیل تحقق برخوردار است) بهتر است در نطفه خفه شود.

۴- چپ‌ستیزی

اگر شباهت‌هایی که این‌جا برشمردیم در نگاه و وهله‌ی نخست چندان واضح و عیان به چشم نمی‌آیند، در عوض، همسویی دو گفتمان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب در تخریب و مقابله با رویکردهای آلترناتیوی که افق‌های ضدسرمایه‌دارانه را برای برون‌رفت از بحران‌های چندگانه‌ی جامعه‌ی ایران پیشنهاد می‌دهند، بروز و جلوه‌ی آشکاری دارد. هر دوی این نیروها یکی از پایه‌های گفتمان خود را بر چپ‌ستیزی استوار کرده‌اند.

پیشینه‌ی مشترک تاریخی پدران هر دو جریان به عنوان حاکمان در قدرت در سرکوب نیروها، احزاب و سازمان‌ها و گرایش‌های چپ روشن‌تر از آن است که نیاز به توضیح بیش‌تری داشته باشد. این خصومت تاریخی در عرصه‌ی گفتمانی همچنان پابرجاست با این تفاوت که دو جریان مورد بررسی اینک در قامت اپوزیسیون - و نه به عنوان حاکمان سرکوبگر - در عرصه‌ی سیاسی حضور دارند، بنابراین چپ‌ستیزی دیگر نه به شکل حذف یا سرکوب فیزیکی بلکه در عرصه‌ی تبلیغی در جریان است. در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که رشد معنادار دیدگاه‌های چپ‌گرایانه در میان جنبش دانشجویی یا برخی از تشکل‌ها و جریان‌های صنفی بر شدت این تبلیغات ضدچپ افزوده است و هر دو جریان درباره‌ی خطر شکل‌گیری دوباره‌ی نطفه‌های دیدگاه‌های چپ‌گرایانه در سپهر سیاسی ایران هشدار می‌دهند. از این نظر اپوزیسیون راست‌گرای جمهوری اسلامی همسو با راست جهانی از همه‌ی ابزارهای رسانه‌ای و گفتمانی برای حفظ و تثبیت قدرت و نفوذ ایدئولوژی خود که به واسطه‌ی دهه‌ها سرکوب خونین ممکن شده، استفاده می‌کند.^{۱۲}

۵- تمنای سرسپردگی به رهبری «کارزماتیک»

یکی از موانعی که می‌تواند بر سر راه هژمونی یافتن هر دوی این جریان‌ها وجود داشته باشد، امکان شکل‌گیری بدیل‌های مردم‌پایه و سازماندهی مستقل از پایین است. وضعیت مطلوب برای هردوی این گرایش‌ها جهت‌دهی ظرفیت‌های اعتراضی و براندازانه‌ی جامعه در مجرای جنبش‌هایی بی‌شکل و بی‌برنامه است که نیازمند بسیج و رهبری کارزماتیک از بالا باشند. در هر دوی این گفتمان‌ها «مردم» کلیت همگنی است فاقد آگاهی، در نقش سیاهی‌لشکر و دنباله‌رو، رمه‌ای که به چوپانی هدایت‌گر نیاز دارد؛ یا در بهترین حالت توده‌ای است واجد آن آگاهی کاذبی که این گفتمان‌های ایدئولوژیک آن را برمی‌سازند. تجربه‌ی تاریخی موفقیت خمینی در تسلط کارزماتیک بر طبقات و لایه‌های معترض اجتماعی بر هر دوی این گفتمان‌ها استیلایی قدرتمند و تأثیری رشک‌برانگیز دارد. تلاش متوهمانه برای برساختن چهره‌ای کارزماتیک و مورد وثوق همه‌ی جریان‌های اپوزیسیون از رضا پهلوی از سوی هواداران سلطنت و یا تقدیس مریدانه‌ی میرحسین موسوی از سوی

^{۱۲} - سلطنت‌طلبان تاکنون در حوزه‌ی برنامه‌ها و رویکردهای اقتصادی‌شان متن مدونی منتشر نکرده‌اند و اظهارنظرهای آنان در این زمینه از کلی‌گویی‌ها و هوچی‌گری‌های رسانه‌ای فراتر نمی‌رود. اما برای نمونه‌ای از رویکردهای اصطلاح‌طلبان در حوزه‌ی اقتصاد می‌توان مقالات موسی غنی‌نژاد را مورد توجه قرار داد که چگونه با کژدیسه جلوه دادن مفهوم «عدالت اجتماعی»، یا فاصله‌گذاری از رویکردهای جریان‌های مذهبی به اقتصاد و منتسب کردن آن به اقتصاد سوسیالیستی به ترویج ایدئولوژیک سرمایه‌داری مطلوب خود می‌پردازد. برای مثال نک.

بررسی علت ناممکن بودن تحقق شعار عدالت اجتماعی، گفت‌وگو با موسی غنی‌نژاد، وبسایت بومرنگ، آبان ۱۳۹۹.

<https://www.boomrang.org/throw-dust-in-peoples-eyes/>

سوسیالیسم چگونه به ساختار سیاسی نفوذ کرد؟! - سیطره چپ - موسی غنی‌نژاد

<https://www.boomrang.org/how-socialism-penetrated-the-political-structure/>

همچنین برای بررسی بیش‌تر دیدگاه‌های این جریان مراجعه به سایت‌های «تجارت فردا» و «بورژوا» خالی از فایده نیست: اسلام در خدمت سوسیالیسم- بر آرای اقتصادی شریعتی چه نقدی وارد است؟، محمد ماشین‌چیان.

<http://www.tejaratefarda.com/fa/tiny/news-34681>

یادگار سوسیالیسم- ملی شدن‌ها در ایران، از ملی شدن صنعت نفت تا پیروزی انقلاب، شادی معرفتی.

<http://www.tejaratefarda.com/fa/tiny/news-25040>

<https://bourgeois.ir/>

اصلاح‌طلبان را می‌توان از این منظر مورد توجه قرار داد. اصلاح‌طلبان همچنان در حسرت تاثیرگذاری‌شان بر جنبش ۸۸ به سر می‌برند و رضا پهلوی در رویای آن است که با یک اشاره و پیام او مردم دست به نافرمانی مدنی یا اعتصاب عمومی بزنند. تمنای وجود رهبری که بتوان به او سرسپرد، باعث می‌شود که این جریان‌ها نقش تاریخی اسلام سیاسی در موفقیت کاریزماتیک خمینی را نادیده بگیرند. هر دوی این جریان‌ها به رغم توهم کاریزماتیک یا آرزوی دستیابی به آن، هنوز از عامل وحدت‌بخشی که آن کاریزما را محقق کند بی‌بهره‌اند. همچنین برای هیچ‌یک از این دو جریان، سوژه‌های واجد عاملیت که خود رهبران خویش را می‌سازند و رهبری و راهبری جنبش‌ها را به دست می‌گیرند نه تنها محلی از اعراب ندارند که خطرناک نیز هستند.

امکان واقعیت‌یابی در فضای اجتماعی ایران

حال باید این پرسش را مطرح کنیم که فارغ از موج‌سازی‌ها و هیاهوهای رسانه‌ای، توان و ظرفیت دو جریان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب در عرصه‌ی واقعی چقدر است؟ آیا این جریان‌ها می‌توانند به نیرویی هژمون در سپهر اجتماعی ایران بدل شوند؟ در فقدان سازمان‌دهی و سازمان‌یابی نیروها و گروه‌های اجتماعی معترض، که بازتاب رادیکالیسم فزاینده‌ی موجود در سپهر سیاسی ایران باشد، شانس و پتانسیل این گفتمان‌ها، برای مشروعیت‌بخشی به جهت و شکل معینی از سازمان‌دهی و بسیج سیاسی به نفع خود تا چه اندازه است؟

به گمان من این جریان‌ها به رغم پروپاگاندای پررنگ‌شان، هنوز جایگاه محکم و قابل‌اعتنایی در واقعیت ندارند. به نظر می‌رسد برای اکثریت مردمانی که در جدال هر روزه‌ی زندگی تحت فشارهای روزافزون تامین معیشت و ستم‌ها و تبعیض‌های چندگانه با واقعیت‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند، این گفتمان‌ها و وعده‌های انتزاعی‌شان هنوز جایگاهی ندارد. اما این سخن به آن معنا نیست که این گفتمان‌ها امکان کسب این جایگاه را ندارند. مسئله آن‌جاست که در بستر کشمکش سویه‌های ارتجاعی و مترقی، رادیکالیسم بی‌شکل و فاقد سازمان‌دهی جامعه می‌تواند به هژمونی ایدئولوژیک گفتمان‌های راست‌گرا و ارتجاعی تسلیم شود. تجربه‌ی انقلاب ۵۷ نشان داده است که چگونه اهداف و آرمان‌های یک جنبش اجتماعی گسترده می‌تواند در جهتی معکوس و متضاد با منافع آن جنبش، جهت‌دهی و توسط ارتجاع تسخیر شود. از این رو بر بستر واقعیت‌های موجود، امکان واقعیت‌یابی نیروی قدرت‌مند مرتجع راست‌گرای دیگری در برابر جمهوری اسلامی یکی از گزینه‌های محتمل است و همین امر است که افشاگری و هشدار درباره‌ی آن را ضروری می‌کند. از این منظر، صورت‌بندی و توصیف ایستای شباهت‌های دو جریان مورد بررسی، کافی و راه‌گشا نخواهد بود بلکه ضروری است توجه خود را از حال به آینده معطوف کنیم: به علل، روندها و گرایش‌های بنیادینی که می‌تواند سبب شود جریان‌های به‌ظاهر ناهمسان و مخالف، با یک‌دیگر همسو و به هم متصل شوند. وضعیت به شدت در حال تغییر کنونی سبب شده است ماهیت ایدئولوژیک مشترک و گرایش‌های پنهان جریان‌های سیاسی‌ای که تا پیش از این شبیه و همسو به‌نظر نمی‌رسیدند آشکار شود و آنان را به سوی هم‌آمیزی هرچه بیش‌تر در آینده سوق می‌دهد. در این دینامیسم، اپوزیسیون راست‌گرای جمهوری اسلامی به رغم تضاد منافع درازمدت با معترضان و گروه‌های فاقد امتیاز این

امکان را دارد که در صورت فراهم شدن شرایط دست‌کم به صورت مقطعی با سیمای سیاسی مشخصی به مثابه‌ی یک نیروی هژمون عمل کند.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد این است که اصلاح‌طلبان با وجود افول جذابیت‌گفتمانی‌شان در سال‌های اخیر، به دلیل سابقه‌ی تاریخی حضور در قدرت از کادرهای سیاسی آماده‌ای برای اداره‌ی ساز و برگ نظام جدید احتمالی برخوردارند، برخلاف سلطنت‌طلبان که به‌رغم جذابیت‌گفتمان پوپولیستی‌شان در میان لایه‌هایی از جامعه‌ی ایران، فاقد بدنه‌ی بوروکراتیک برای تصاحب قدرت هستند. همین امر می‌تواند نزدیکی و همکاری تاکتیکی و ائتلاف دو جریان راه، در صورت سرنگونی رژیم حاکم، ضروری و محتمل‌تر کند؛ به ویژه که منافع مشترک و همسویی هر دو جریان برای حفظ ساختار سرمایه‌دارانه و تداوم چرخه‌ی سرمایه این ضرورت را دوچندان می‌کند.^{۱۳}

دهه‌ها سرکوب و گسست، و ناتوانی بدیل‌های مترقی، گرایش افکار عمومی جامعه‌ی ایران به سوی ایدئولوژی‌های راست‌گرایانه را تقویت کرده است. با این حال این سخن را به‌هیچ‌روی نباید به تسلط ایده‌های ارتجاعی یا سویه‌های فاشیستی در جامعه تعبیر کرد، برعکس در برهه‌ی تاریخی کنونی همبستگی و همدلی گسترده‌ای در میان مردم علیه همه‌ی انواع ستم شکل گرفته است که در دهه‌های اخیر امری کم‌سابقه است. همین دگرگونی در آگاهی فردی و جمعی توده‌هاست که سبب فعال شدن نیروهای مختلف برای جهت‌دهی افکار عمومی و کسب هژمونی شده است. گسترش بحران‌ها و تعمیق بی‌سابقه‌ی نارضایتی و گسترش خشم عمومی، شورش‌ها و خیزش‌های اجتماعی را قریب‌الوقوع و محتمل می‌کند، اما در هر خیزش یا جنبش اجتماعی آنچه در تبدیل منافع جمعی به تقاضاهای عینی و جهت‌گیری‌های ویژه‌ی سیاسی و اجتماعی نقش مهمی ایفا می‌کند سوگیری‌ها و بالقوگی‌های طبقات و گروه‌های اجتماعی معترض و میزان عاملیت آن‌هاست تا بتوانند مطالبات و اهداف خود را در میان جریان‌ها و گفتمان‌های سیاسی به کرسی بنشانند. آنچه مسلم است تحقق این عاملیت و سوژگی در شرایط فعلی — که سازمان‌یابی‌های مردم‌پایه با موانع بسیاری روبه‌روست — دشوارتر از همیشه است. اما در عین حال نباید از یاد برد که شتاب و ژرفای دگرگونی بنیادین سیاسی، رویکردهای مسامحه‌جویانه و دوره‌های مسالمت‌آمیز تغییر را غیرقابل‌تصور می‌کند. آنچه در این میان به ویژه اهمیت دارد این است که فرایند دگرگونی نه فقط به جریان‌های در جست‌جوی هژمونی، بلکه به طبقات اجتماعی نیز آموزش می‌دهد.

آیا امکان دارد جنگل به راه بیفتد؟

^{۱۳} - تجربه‌ی تاریخی انقلاب ۵۷ زمینه‌ی خوبی برای درک فرایند دگرپرسی جریان‌های سیاسی از طرفداران یک نظام به جرگه‌ی طرفداران سرنگونی، و همسویی و ائتلاف نیروهای به ظاهر متفاوت در مقطع دگرگونی است. در جریان پیروزی انقلاب ۵۷ برخی از نیروهای ملی-مذهبی نظیر نهضت آزادی که از یک جریان خواهان حفظ و اصلاح نظام مشروطه به طرفداران براندازی تبدیل شده بودند، نقش کادرهای سیاسی را برای اسلام‌گرایان تازه به قدرت رسیده و بی‌تجربه ایفا کردند.

در پرده‌ی چهارم تراژدی مکبث، اشباحِ ساحر به مکبث که با جنایت‌های پیاپی بر مسند قدرت تکیه زده است وعده می‌دهند که هیچ‌کس را که از زهدان زنی زاده شده باشد، یارای آسیب‌رساندن به او نیست و کسی نمی‌تواند او را سرنگون کند مگر آن که جنگل بزرگ از فراز تپه راه بیفتد و به سوی او آید. مکبث که از شنیدن این دو شرط محال به خود غره شده است از پایداری قدرت و حکومتش اطمینان پیدا می‌کند^{۱۴} تا آن که چند روز بعد در آستانه‌ی نبرد با دشمنانش دیده‌بانان قصر به او خبر می‌دهند که جنگل به راه افتاده است و از سه‌فرسنگی بیشه‌ی پیش‌رونده را می‌توان دید. چرا که هریک از سربازان لشکر مخالفان با بریدن شاخه‌ی درختی و پنهان شدن در آن، به هیات درختی درآمده بود و به این ترتیب لشکری از درختان برای سرنگون کردن او پیش می‌آمدند.^{۱۵}

چه چیز جنگل ساکن و پای‌بسته را به حرکت درمی‌آورد؟ فرصت‌ها و امکان‌های متفاوت و به‌ظاهر نامحتمل که در لحظه‌های تاریخی، ظرفیت‌های پیش‌بینی‌ناپذیر را به پراتیک‌های بالفعل و زاینده بدل می‌کنند، چگونه آفریده می‌شوند؟ آنچه مسلم است جدال و نبرد پنهان تازه آغاز شده است. جدال بر سر هژمونی تنها میان گفتمان‌ها در جریان نیست زیرا «آنچه خیزش‌ها و جنبش‌های آتی را محتمل می‌کند نه تلاش گفتمان‌های گوناگون برای دنباله‌رو ساختن توده‌ها حول منافع خود، بلکه سوژگی گروه‌ها و طبقات اجتماعی و اراده‌ی آنان برای ورود به سپهر پراتیک و مطالبه‌گری است. این پراتیک‌ها می‌توانند ناهم‌گون، گاه متناقض و متضاد، و در محاصره و متاثر از ایدئولوژی‌های رنگارنگ باشند اما در عین حال خود محمل امکان‌ها و دینامیسم تازه‌ای هستند.»^{۱۶}

اپوزیسیون راست‌گرای جمهوری اسلامی به خوبی واقف است که اینک این تضاد عمیق کار و سرمایه است که منشا و بستر اصلی تحرک گروه‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی ایران شده است و بر این اساس می‌کوشد با ابزارهای ایدئولوژیک بند و بست‌ی مسالمت‌آمیز میان سرمایه و توده‌های معترض برقرار کند، تا عبور از جمهوری اسلامی با حداقل چالش بنیان‌های سرمایه‌دارانه به وقوع بپیوندد. نمایندگان ایدئولوژی بورژوازی به خوبی آگاه‌اند که سرنوشت و جایگاه آنان در خیزش و دگرگونی احتمالی در ایران را طبقات معترض فرودست رقم خواهند زد، طبقاتی که از لحاظ نیروی تعرض علیه رژیم حاکم توانا اما به لحاظ سیاسی، آگاهی طبقاتی و سازمان‌دهی (دست‌کم هنوز) کم‌توان و ضعیف هستند.

با این همه هیچ چیز خطراتر از این نتیجه‌گیری منفعلانه نیست که گمان کنیم دگرگونی رژیم تنها به نفع اپوزیسیون راست و ارتجاع است - یا آن‌گونه که برخی مخالفان به ظاهر چپ‌گرای سرنگونی رژیم سعی دارند به ذهن‌ها حقنه کنند، صرفاً پروژه‌ای است طراحی شده برای هژمون شدن نیروهای امپریالیستی. قهر مردم به‌حق متوجه رژیم و نمایندگان مذهبی سرمایه است. بدیهی بودن ضرورت سرنگونی رژیم و خواست استقرار

^{۱۴} - مکبث، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات آگاه، چاپ یازدهم، ۱۳۹۱، پرده‌ی چهارم، صص. ۸۲-۸۳.

^{۱۵} - همان، پرده‌ی پنجم، صص. ۱۱۰-۱۱۳.

^{۱۶} - تقابل امکان‌ها، ارزیابی مقدماتی نیروهای بدیل احتمالی در برابر جمهوری اسلامی.

نظمی جدید از بن‌بست‌هایی واقعی ناشی می‌شود که در چارچوب نظم مسلط کنونی راه را بر هرگونه تنفس و تصور زندگی آزاد و برابر بسته است، بن‌بست‌هایی که شکل‌گیری حداقل زمینه‌های مبارزه‌ی هدف‌مند و مستقل را اگر نه غیرممکن که به غایت دشوار کرده است (و انکار نمی‌توان کرد که در کشاکش دگرگونی و پس از آن امکان گشایش فرصت‌های تاریخی بسیار فراهم‌تر است تا در سرکوب تمام‌عیار). قهر و استیصال کنونی جامعه در واقعیت اجتماعی-تاریخی و زیست هر روزه ریشه دارد. اما نفع ایدئولوژی بورژوازی در این است که این خشم و قهر آن‌چنان انقلابی نباشد که مشروعیت مناسبات سرمایه‌دارانه را در آگاهی مردم زیر سوال ببرد. بنابراین فعالیت مستقل انقلابی و ابتکار و انرژی مردم نباید امکان بروز و ظهور بیابد. از این روست که هر دو جریان سلطنت‌طلب و اصلاح‌طلب از نضج‌گیری هرگونه آگاهی ضد سرمایه‌دارانه و استراتژی‌ها و رویکردهای چپ‌گرا چه در حوزه‌ی نظری و چه در حوزه‌ی پراتیک و کنش‌گری اجتماعی با تمام توان مقابله می‌کنند.

اما با سرعت‌گرفتن روند فروپاشی و افزایش تنش‌های اجتماعی، در غیاب کنشگری مستقل انبوه‌اقتشار گوناگونی که موتور محرک اعتراضات هستند، هشدار درباره‌ی خطرات قدرت‌گیری گفتمان‌های راست، از حد یک هشدار فراتر نخواهد رفت. بدون سازماندهی‌های مستقل، بادوام و فراگیر از پایین که مردمان تحت ستم و استثمار را به سوژه‌ی تغییر اجتماعی بدل کند، دینامیسم تازه‌ای پدید نخواهد آمد و فرصت‌های تاریخی از دست خواهند رفت. اگر طبقات و لایه‌ها و گروه‌های معترض موفق نشوند مهر و نشان خود را بر فرایند خیزش و دگرگونی بزنند، فرجام دگرگونی، بازتولید ستم در لباسی دیگر خواهد بود. اینک که یک سال از آبان خونین ۹۸ گذشته است بیش از همیشه آشکار است که برای آن‌که نگذاریم بار دیگر «دزدک‌ای قبای‌غول را بر تن کند» چاره‌ای جز کنشگری نظری و عملی و دست و پنجه نرم کردن با بن‌بست‌های واقعی باقی نمی‌ماند. و بیش از همیشه درک این نکته حیاتی است که «مادام که آگاهی انتقادی ... به‌مثابه تجربه‌ی زیسته‌ی شرکت‌کنندگان در مبارزه و جنبش لمس نشود و افق‌ها و چشم‌اندازها به‌مثابه چشم‌اندازهای واقعی، قابل دسترس و ممکن تلقی نشوند، به آن سازمان‌یابی مورد نیاز جنبش انقلابی بدل نخواهد شد.»^{۱۷}

^{۱۷} - [سرمایه‌داری همه‌جا نامتعارف است](#)، کمال خسروی، گفت‌وگو با سایت «دموکراسی رادیکال»، ۱۳۹۹.